

خواجۀ خط و ادب از دست شد

ایران، از قدیم یکی از مراکز بزرگ آثار باستانی و اشیای عتیقه و نقاشی‌ها و خط‌نشته‌ها بوده است، اما توجه دنیا به این بازار به زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه برمی‌گردد و باز شدن راه فرنگ برای ایرانی‌ها و سفر فرنگی‌ها به ایران. از همین زمان بود که موزه‌های معتبر دنیا صاحب آثار گرانبهایی از تمدن ایرانیان شدند. شکافتن زمین و یافتن زیرخاکی‌ها به صورت حرفه‌ای درآمد. اما کمتر از این آثار و آثار ذوقی و هنری - سه چهار قرن اخیر از کشور خارج شد. بیشتر آنها بر خانه‌های رجال و شاهزادگان اهل هنر نقل مکان کرد. خانه‌ها و پارک‌هایی که تا آن زمان دیوارشان خالی بود و جز فرش و بعضی اشیای قدیمی از تجملات چیز زیادی در آنها یافته نمی‌شد، یکباره به موزه‌های کوچک و نمایشگاهی از آثار هنری و ذوقی قدیمی تبدیل شدند. در دوران مشروطیت تعداد شاهزادگان و رجالی که به جمع‌آوری آثار هنری علاقه‌مند شده بودند، زیاد بود. مانند خانه معیرالممالک یا پارک اتابک (امین‌السلطان)، بعد از مشروطیت، افراد تازه‌ای به این جمع اضافه شدند از آن جمله خوانین بختیاری و کسانی که با مظفرالدین‌شاه از تبریز آمده بودند.

در دوران جنگ جهانی اول، با انقراض امپراتوری روس و پناهنده شدن بسیاری از شاهزادگان و فتودالها و ژنرالها و سرمایه‌داران روس به ایران، مقادیر عظیمی آثار هنری گرانقیمت روس وارد بازار تهران شد و کم‌کم عتیقه‌فروشی از سمساری جدا شد و خود به صورت فن و تخصص و صنفی درآمد. از انقراض امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی دوم نیز باز سهمی نصیب بازار

ایران شد که بخش اصلی آن باز به طبقه تازه تجار و کارخانه‌دار و فنودالی رسید که امکان خرید داشتند. بعد از جلوس رضاخان سردار سپه بر اریکه سلطنت و انقراض حکومت ۱۶۰ ساله قاجار، با جابه‌جا شدن قدرت و ثروت، شاهزادگان و خوانین و سرمایه‌داران از امتیازات و امکانات گذشته محروم ماندند و همچنان که به فروش املاک و مستغلات خود به رجال پهلوی و طبقه تازه تجار شهری پرداختند، آهسته آهسته احکام، الواح، مینیاتورها، کتابهای خطی و اشیای هنری از خانه‌های قدیمی بیرون می‌آمد، و معمولاً توسط مباشران و اجزای خانواده‌های صاحب نام راهی بازار می‌شد. بسیاری از آنچه که در این روزها در حراج‌های معتبر جهان عرضه می‌شود، بسیاری از نسخ خطی که در این سالها به حروف تبدیل شده، یادگار آن دوران است.

در این زمان، یکی از مراکز اصلی عرضه و شناخت این آثار - که گاه اسناد معتبر تاریخی و گاه متون معتبر ادبی و آثار خوش نویسان و نقاشان نامدار بین آنها بود - کتابخانه ملک، متعلق به حاج حسین آقا ملک سرمایه‌دار خراسانی بود، در وسط بازار تهران. مراجعه کنندگان به آن کتابخانه جوان خوش‌پوش و خوش سیمایی را می‌دیدند که در پشت میزی نشسته و همیشه با خوشرویی آماده بررسی اشیایی بود که به او عرضه می‌شد. گاه نیز باید به راه می‌افتاد و در خانه‌ای متروک مجموعه‌ای را می‌دید و می‌خرید. بازاری‌ها به دفعات او را می‌دیدند که در جلو طبق کش‌هایی می‌رفت که کتابهای خطی می‌بردند. او آرام آرام کتابخانه ملک را صاحب گنجینه‌ای از کتب خطی کرد که بعد از سالیان دراز از خانه‌ها به درمی‌آمد. احمد سهیلی خوانساری هم خط‌شناس بود و هم ادیب و متبحر در شناخت آثار قدیمی. او در پشت میز ریاست کتابخانه ملک خود را به ادیبان، شاعران و اهل ذوق تهران شناسانده بود. در انجمن‌های ادبی حاضر می‌شد، طبع شعری داشت و شکسته نستعلیق را خوش می‌نوشت. در محفل بزرگانی مانند شاهزاده افسر، ادیب، وحید دستگردی راه داشت، و با کوششی باورنکردنی در آن هنگامه سوداگری در وسط بازار، به کار ذوق مشغول بود. خط نستعلیق را در محضر استاد حسن زرین خط آموخت، نسخ و ثلث را از امیرالکتاب فرا گرفت. چون میل به مینیاتورسازی سیاه قلم پیدا کرد، هنرمندان نامی زمان علی درودی، میرزا هادی تجویدی و حسین الطافی او را تعلیم دادند. در این حال از کتاب‌شناسی و هنر تزئین کتاب هم فارغ نبود میرزا محمود کتابفروش (خوانساری) به سابقه همشهری‌گری و آشنایی با خانواده سهیلی راز و رمز این فن را به او آموخت. در عین حال در کارگاه مجدالدین نصیری امینی به دنیای ظریف صحافی و تذهیب جلد پا نهاد. در همه این احوال اشعاری می‌سرود که در مجلات ادبی و جنگ‌های سالهای قبل از جنگ چاپ می‌شد. در خط از میرزا نظام گروسی سیاستمدار و خوشنویس قاجاری تقلید می‌کرد و در عین حال از چاپ مقالات تحقیقی ادبی و تاریخی و هنری غافل نبود.

احمد سهیلی خوانساری بعد از شهریور ۲۰ دیگر خود عتیقه‌شناس صاحب نامی بود و به ویژه در شناخت خط و کتابهای خطی و مینیاتور و قیمت‌گذاری بر آنها چیره دست. جدایی پر



احمد سهیلی خوانساری

سروصدای او پس از سی سال از کتابخانه ملک، برای کسی که در همه جوانی در آن جا مرکز و کانون معتبری ساخته بود و پایگاه و محفلی برای اهل کتاب، شاق بود، به خصوص که با تعرض و شکایت و پرونده سازی حاج حسین ملک هم همراه بود، با این همه روحیه خود را از دست نداد و دفتر به جایی کشید که بعدها راسته و بورس عتیقه شناسان و عتیقه فروشان در تهران شد (خیابان منوچهری). در این زمان بسیاری از موزه‌ها، کلکسیونرهای بزرگ اروپایی و امریکایی به نظر کارشناسی او در باب هنر ایران متوسل می‌شدند و کارشناسی در حد بین‌المللی بود و تا دوران کهولت را به همین منوال در میان سندها و کتاب و عتیقه گذراند تا بعد از انقلاب که بیشتر در فرانسه استقرار می‌گرفت، ولی دلش چنان که گنجینه معتبر کتابهای خطی و اسنادش در این جا بود و تن به خارج کردن آن از کشور نداد.

این دوران تازه را نیز بی‌حاصل نگذراند، و به چاپ مجموعه‌ها و چندتایی از گردآورده‌های سالیان خود پرداخت. دانش ادبی و ذوق تحقیقاتی او باعث می‌شد که هرآنچه بیرون می‌کشید و به چاپ و تکثیر می‌سپرد با ویراستاری، مقدمه و تصحیحی آراسته همراه می‌شد. چنان که عالم‌آرای عباسی، دیوان بابا فغانی، خواجوی کرمانی، حکیم صفای اصفهانی، درویش عبدالمجید، حافظ، خسرونامه شیخ عطار، شاهنامه نادری، ادب‌الحرب، گلستان هنر، یادداشت‌های پیرنظام، کمال هنر (درباره زندگی و آثار کمال‌الملک) و چندین کتاب دیگر از او چاپ شد که اکثر آنها نسخه‌هایی منحصری بود که در اختیار داشت و با چاپ آنها به عالم ادب عرضه شد.

و در یغا پیری که سرانجام سرسید و سهیلی با آن همه هنر را که به گفته سید انجوی «خداوند به او مرحمت بسیار داشت که بسیار مزیت‌ها را که بعضی در آرزوی یکی از آنها هستند، یکجا به او داده بود». از چهار سال پیش ابتدا دچار چنان ضعف بینایی شد که به زحمت دیدن می‌توانست و از کنجکاوی و ریزبینی و کشف دقیق و ظرایف مینیاتورها و خط‌ها بازماند. گرچه چند ذره بین می‌گرفت و به عینک نه‌استکانی می‌افزود تا نسخه‌ای را محک بزند، ولی دیگر آن توان نبود. پس از آن - در یغا - که دستش دیگر یارای گرفتن قلم نی و آن شکسته‌نویسی بهشتی را نداشت. آن که روزگاری نامه‌هایی که برای هر دوست می‌فرستاد، به جهت خط خوش، به یادگار نگهداشته می‌شد، دیگر چنان فرمان نمی‌برد. در سال ۶۷ که مجموعه اشعارش با عنوان «افسانه عمر» توسط عبدالله فرادی استاد خوش‌نویسی بازنویسی و منتشر شد، به او گفتم «چرا به خط خودت نه؟» خندید که «کار واجب‌تر دارم» و راست می‌گفت. هنوز می‌توانست نوشت. خط فرادی هم خوش بود و می‌پسندید. اما دیگر آخرین سالهای خوش‌نویسی را می‌گذراند. سیاه قلم را نیز مدتی بود روزگار از او گرفته بود. مانده بود با طبع شعری که به اندازه هنرهای دیگرش در آن درخشش نداشت، و تبحری در عتیقه‌شناسی و خط‌شناسی و نسخه‌شناسی. این‌ها دیگر با او بود تا بود، گرچه به اقتضای تنگ شدن گذرگاه عافیت، از خوف بگیر و ببندهایی که در صنف عتیقه اتفاق افتاد، از سه سال پیش دیگر این هنر را نیز پنهان می‌داشت و جز به خاصان و معتمدان عرضه نمی‌کرد.

در یک سال آخر عمر، در تهران ماند و همسرش او را با کمک صندلی چرخدار اینسو و آنسو می‌برد. اما او دلش در میان خط‌ها و سندها بود. سه سال پیش، چون دنبال سندی می‌گشت منحصر که می‌دانست آن را در خزانه دارد، من را خیر کرد تا چون بسته‌ها گشوده می‌شد، ورقی بزنم و نظاره‌ای کنم. چه روز گذشت - در غروبش به او گفتم - از خوش‌ترین روزهای عمر در میان هزاران سند، حکم، قبالة و خط نبشته. هر کدام برای خود حکایتی. یکا بسته می‌گشود پاکت ساده‌ای بود که گره بزرگی به گره‌های تاریخ می‌زد - شاید هم می‌گشود - یکی نامه‌ای بود از ظل‌السلطان که توسط پسرش اکبر میرزا (صارم‌الدوله) برای ستارخان فرستاده بود، چه تملق‌ها و ابراز جانسپاری‌ها از سوی کسی که عمری مالک‌الرقاب مرکز، فارس، اصفهان و جنوب ایران بود و از خشن‌ترین حکام دوره ناصری. انگاز نه که شازده لوچه بزرگترین فرزند ناصرالدین‌شاه نویسنده نامه است. تنفر ظل‌السلطان از محمدعلیشاه از سطر سطر نامه می‌بارید. شاهزاده پیشنهادی داده بود به سردار ملی. و هنوز از خواندن این نامه گیج بودم که به پیشنهاد سهیلی پشت آن را خواندیم. یادداشتی به خط اکبر میرزا که جریان رسیدن نود ستارخان و ارائه نامه و هدیه ظل‌السلطان را گزارش کرده بود با این توضیح که گویی سردار سواد نداشت که از من خواست تا خود سر نامه بازکنم و قرائت کنم» و پاسخ ستارخان. مجموعه‌ای در آن روز دیدم از استخاره‌های محمدعلیشاه در روزهای به توپ بستن مجلس. نامه‌ای از محمدعلیشاه خطاب به کامران میرزا (عمویش) که جمله‌ای از آن را به یاد دارم «سلطنتی را که جدمان به شمشیر و رشادت گرفته است به مشت‌ی هوچی و رجاله وانمی‌گذارم، فردا

تکلیف را روشن می‌کنم یا زنگی زنگی یا رومی روم» و در پایان از شاهزاده کامکار خواسته بود تا برایش دعا کند. حدود بیست نامه عاشقانه - بعضی مستهجن - و خصوصی از ناصرالدین شاه، و مکاتبات متین و سیاستمدارانه او با آقا نجفی عالم اصفهانی و یادداشتی از شاه درباره ملا هادی سبزواری به آشیخ هادی نجم‌آبادی. و طغراهایی از خطاطان. انگار که کلهر و نیریزی هر چه سیاه مشق داشته‌اند به سهیلی بخشیده‌اند. و برای هر کدام حکایتی داشت که چطور به دست آمده‌اند. و ابراز خوشحالی من از این که صاحبان هنرناشناس اینها، گوهر خود را به کسی عرضه داشته‌اند که قدر آن می‌دانست. و سهیلی به راستی قدر هر سند و خط و بیت شعری را می‌دانست، با نگاهش آن را وزن می‌کرد. از وقتی سید انجوی رفت و آن گرده‌های گهگاه که به همت و پایمردی او ممکن می‌شد از هم پاشید دیگر آن جمع کوچک احمد سهیلی خوانساری، فضل‌الله تابش و بنده شکل نگرفت و احوال پرسی از سهیلی از طریق آقای تابش یا نورهاشمی عزیز به پیغام ممکن می‌شد یا از پشت سیم تلفن که صدایش هر بار شکسته‌تر و نحیف‌تر شد تا آن که خبر رسید او نیست.

روزگاری که نور دیدگانش چندان کم شده بود و جراحی و معالجات بی‌اثر مانده بود و از دیدار آن همه زیبایی‌ها محروم در قصیده‌ای درد خویش را بیان کرده بود. به جای آن که با آن خط خوش بنویسد گفت و نوشتم:

ای چشم که در تو نور نبود
محرورمیم از تو دور نبود
زین پس به هزار ناتوانی
هر نامه و هر کتاب خوانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی